



گفت و شنود شاهد یاران با امیر حسین اکبری

روایتی از یک حقیقت ناشناخته درباره حضور ناشناس...

لسان‌الغیب: از هر طرف که رفتم جز وحشتم نیفزود... اهل تملق نیستم و این را اصلاً اخلاقی نمی‌دانم که شخصیت‌ها را براساس هیجان‌ات روحی و احساسی‌ام نقد کنم... اما باید بگویم کمتر دور و اطراف خودم این همه یکرنگی را در وجود کسی دیده‌ام. نمی‌دانم شاید سنم کم است یا اصولاً تجربه روابط اجتماعی عمیق و تا این حد را نداشته‌ام یا شایدم دوره زندگی من از هیجان‌های انقلابی یا مفاهیمی چون وطن‌پرستی به آن معنای پرشورش کمتر خبری هست... به‌رحال تحقیقات در حال انجام بود... به جاهای مختلفی سر می‌زدم و با افراد متفاوتی به بحث می‌نشستم گاهی اوقات یا حتی بیشتر اوقات آقای جعفری هم همراه بود و من بودم یک ضبط‌صوت کوچک و یک دنیا دل‌نگرانی از عاقبت کار... محله زندگی محمدجواد، خانی‌آباد بود...

شهید محمدجواد تندگویان آدم عجیبی بود و به‌طور حتم انگیزه سازنده سربال هم همین ناشناختگی او بود... تا الآن حدود ده روز از شروع تحقیق می‌گذشت و من تقریباً سیر زندگی محمدجواد را می‌دانستم... خدا بر من ببخشد اگر او را با اسم کوچک صدا می‌زنم، شاید تحقیق‌های شبانه‌روزی من چنین صمیمیتی را ایجاد کرده است، نمی‌دانم.
از روند اجرایی کار تحقیق برای من بگویید.
خیلی خوب به یاد دارم، که درست پارسال و در هوای گرم تابستان از دفتری به دفتری دیگر می‌رفتم و به قول

نگرانم می‌کرد و از طرف دیگر با شخصیتی روبه‌رو بودم که تا همان چند ماه قبل فقط می‌دانستم فیلم‌ساز و سربال‌ساز موفقی است و خوب، یکی از دلایل موفقیتش هم همانند دیگر همکارانش سخت‌گیری بی‌پایان و حتی گاهی آزاردهنده او بود که در آخر هم به نفع کار تمام می‌شد... خلاصه، آن‌که بلافاصله تحقیق را شروع کردم... پرس‌وجو... جست‌وجوی کتاب‌های مرتبط و تلاش برای برقراری ارتباط با دوستان شهید... می‌دانستم کار سختی در پیش دارم اما محک خوبی بود... این‌ها همان تجربه‌هایی بود که در دانشکده و هزاران هزار کتاب مرتبط هم نمی‌توانستید آن‌ها را به دست بیاورید.
تا پیش از آغاز کار، شناختی از شهید تندگویان داشتید؟

خیلی از او شناختی نداشتم، البته می‌دانستم وزیر نفت بود و در عراق به شهادت رسید. اما حقیقت مسئله این بود که از دوران بچگی و جوانی‌اش، هیچ شناختی نداشتم.
حالا چطور؟

شهید محمدجواد تندگویان آدم عجیبی بود و به‌طور حتم انگیزه سازنده سربال هم همین ناشناختگی او بود... تا الآن حدود ده روز از شروع تحقیق می‌گذشت و من تقریباً سیر زندگی محمدجواد را می‌دانستم... خدا بر من ببخشد اگر او را با اسم کوچک صدا می‌زنم، شاید تحقیق‌های شبانه‌روزی من چنین صمیمیتی را ایجاد کرده است، نمی‌دانم.
از روند اجرایی کار تحقیق برای من بگویید.
خیلی خوب به یاد دارم، که درست پارسال و در هوای گرم تابستان از دفتری به دفتری دیگر می‌رفتم و به قول

• درآمد

بعضی از شخصیت‌ها آن‌قدر معروف و دوست‌داشتنی هستند که کار درباره آن‌ها سخت می‌شود. یعنی نمی‌شود درباره آن‌ها چیزی را بی‌دلیل کاهش یا افزایش داد. باید درباره آن‌ها با آدم‌های زیادی حرف زد. منابع بسیاری را پیدا کرد. به جاهای مختلفی سرزد. عکس‌ها و فیلم‌های زیادی را دید و از همه مهم‌تر آن‌که، آن‌ها را همان‌گونه که هست به تصویر کشید، طوری که نه قدیس‌شان خواند و نه آن‌ها را از آن‌چه هستند کمتر نشان داد و شهید محمدجواد تندگویان یکی از این دسته افرادی است که گرچه درباره گذشته‌اش، منابع اطلاعاتی بسیاری وجود دارد اما به عنوان مثال از نحوه اسارت و بعد از آن به سختی می‌شود به اطلاعاتی در این زمینه دست پیدا کرد. همه این‌ها را نوشتیم و گفتیم تا بدانید که امیر حسین اکبری به عنوان محقق که کار تحقیق در زمینه فیلم‌نامه زندگی شهید تندگویان به او سپرده می‌شود چه کار سخت و طاقت‌فرسایی بر عهده گرفته است.

با امیر حسین اکبری به بهانه این که در جریان تحقیق بر روی مجموعه تلویزیونی جاودانگی، نقش محقق جدی بر عهده دارد و همین حضور، حالا او را به مرز یختگی و کمال نسبی از شهید تندگویان رسانده است، گفت‌وگویی انجام داده‌ام که می‌تواند بسیاری از ابهام‌های موجود درباره کلیت شکل‌گیری و چگونگی نگارش فیلم‌نامه نخستین اثر ساخته‌شده درباره شهید تندگویان را پاسخ دهد و هم چراغ راهی باشد برای آن‌ها که می‌خواهند و علاقه‌مندند تا از این شهید بیشتر و بهتر بدانند.

چگونه کار تحقیق پروژه‌های چنین مهم و سخت به شما واگذار شد. آیا پیش از آن شناختی از کار تحقیقی داشتید؟

نه، شناختی از تحقیق مجموعه تلویزیونی نداشتم، اما اجازه دهید داستان کوتاه راه یافتن خود به مجموعه عوامل ساخت این مجموعه را برای‌تان توضیح دهم. البته پیش‌تر برای برنامه مستند خودم تحقیق کرده بودم. تازه درسم تمام شده بود و می‌دانستم راه سخت و توان‌فرسایی در پیش دارم. شب و روز به این در و آن در می‌زدم تا بتوانم کاری درخور رشته‌ام بیابم. در همین پرسه‌زدن‌ها بود که از طریق اولین فیلم‌نامه کج و معوج‌ام به دفتر قاسم جعفری راه پیدا کردم... فیلم‌نامه را چندین ماه قبل ارائه داده بودم و خوب، گرفته بود... هنوز هم یک‌جورهایی بهت زده‌ام از آن همه ایرادی که در بدنه قصه و شخصیت‌پردازی داشتم، ولی خوب دنیااست دیگر... به قول معروف همه چیزی در آن ممکن است و هیچ چیز غیرممکن نیست...

باری... فیلم‌نامه اصلاحات زیادی خورده بود و من نیز مشتاقانه همه را انجام می‌دادم تا این که یک روز ماجرای ساخت سربالی برای شهید تندگویان پیش آمد... قرار شد در این مجموعه تلویزیونی که اتفاقاً کار سختی هم هست، چه کاری انجام دهید؟
بنده را به عنوان محقق تمام‌عیار این سربال تلویزیونی برگزیده بودند، شاید هنوز هم نمی‌دانم در آن لحظه چه حسی داشتم... پیش‌ترها برای برنامه مستند خودم تحقیق کرده بودم، ولی حالا با کلی اما و اگر روبه‌رو بودم... از یک طرف استنادات تاریخی درباره این شخصیت

در زندان‌های شاه و چه اسارت در چنگال بعثی‌ها. از این روست که مواجهه او با اعلامیه امام در سال ۱۳۴۲ زمینه‌ساز تحول فکری عمیقی در او شد... بنده این تحول را نقطه تلاقی ذهنیت و عمل او می‌دانم... یا به عبارتی آوردگاهی که او در تمام سال‌های اندک اما پر بار حیاتش از آن جدا نشد به نوعی می‌شود گفت یک راه یا یک طریق و این میسر نمی‌گشت جز با آموزش‌های دینی سال‌های قبل.

درباره سال‌های دوران دبیرستان شهید تندگویان به چه مطالبی دست یافتید؟

سال‌های انتهایی حضور محمدجواد در دبیرستان، سال‌های پر بارتری است چرا که حضور خواهر وی به عنوان یکی از هم‌فکران او توانست جهت‌گیری‌های دینی او را کامل‌تر کند... جالب است بدانید که او با دریافت بورس از انگلستان راهی سفر بود که در گزینش رد شد... پرشش فرد گزینشی درباره برخورد او با مقوله‌هایی چون حجاب و عقیده‌نداشتن به هنجارهای ارزشی انگلیسی‌ها بود و جواب محمدجواد در برخورد با این مقوله همان امر به معروف و نهی از منکر، چیزی که به مذاق دوستان رژیم سابق خوش نیامد و او را از مصداق‌های ایجاد در دسر در جامعه انگلیسی و به تبع آن بی‌آبرویی برای رژیم شاه دانستند...

چه چیزی درباره شخصیت شهید تندگویان، بیشتر برای تان جالب‌تر بود؟

در این‌جا لازم می‌دانم نکته دیگری را که به شخصه در مواجهه با شخصیت محمدجواد به آن برخوردیم را به اطلاع شما نیز برسانم. «چندوجهی بودن»... این گزاره... مفهومی عمیق در پی خود دارد... ذکر یک خاطره هم از خشکی مطالب ارائه‌شده خواهد کاست هم مفهوم ذهنی بنده را بیش از پیش روشن خواهد کرد.

در یکی از بعد از ظهرهای گرم تابستان پارسل... ناهار نخورده و لب تشنه از دیدار یکی از دوستان محمدجواد بازمی‌گشتم. فرد مصاحبه‌شونده... حسابی چین و چروک خورده بود و شکاف‌های عمیق پشیمانی او خبر از جدال سختش با آفتاب داغ جنوب ایران داشت. آبی نوشیدم و من دکمه ضبط صوت را فشردم. بد جوری خوابم می‌آمد ولی چاره‌ای نبود. مرد آن‌قدر شمرده شمرده حرف می‌زد که دیگر چشم‌هایم سیاهی می‌رفت. بخش عمده‌ای از حرف‌ها هم تکراری بود. پیش خودم گفتم... خدا کند زودتر کار به انجام برسد. کار رساندن خودم به خانه دختر محمدجواد آن هم در این گرما کاری بس توان‌فرازا خواهد بود... این مسأله دلم را آشوب می‌کرد. مصاحبه که تمام شد فرد مورد نظر پیشنهاد داد مرا به خانه دختر محمدجواد برساند. آخ که در آن گرمای پرزور بعد از ظهر چه صفایی کردم. بنده خدا تا جلوی در مرا همراهی کرد. البته می‌دانستم هدف اصلی خودم نبودم و این به‌خاطر ارادت بود که دوستان او بعد از این همه سال به محمدجواد داشتند و البته بنده را هم بی‌نصیب نگذاشته بودند.

خانمی که البته شباهت چندانی با محمدجواد نداشت با نوزادی در بغل در را به رویم گشود... راستش همه این‌ها را گفتم تا به این‌جا برسم. یک دفتر چه، دفتر چه‌ای قدیمی به رنگ آبی از آن محمدجواد در سال‌های نوجوانی و جوانی... عجیب بود... دفتر را که گشودم در گوشه و کنارش هر چیزی پیدا می‌شد... از جمله‌های قصار تا قواعد عربی و دیگر درس‌ها. راستش را بخواید من همیشه از عربی بدم می‌آمده و حالا هم هر گاه سخنی

لازم بود با آن‌ها گفت‌وگوهای انجام دهید؟

چند روز بعد توسط یکی از فرزندان همکاران محمدجواد، فهرست بلندبالایی از نزدیکان وی به دستم رسید و بعد از آن تماس‌ها را شروع کردم. دوران زندگی جواد را می‌توان به ۳ وهله تقسیم‌بندی کرد: دوران کودکی تا نوجوانی، نوجوانی تا جوانی و جوانی تا زمان شهادت... که البته این آخری و حقیقت آن‌چه بر او در زمان اسارت رفت ناشناخته ماند و هر چه تلاش کردم هم نتوانستم اصل ماجرا را بیابم. راستش را بخواید در تمام زمان نگارش این نیمچه مقاله دلم می‌خواهد از خودش بگویم. چه کنم که ژورنالیسم و کارهایی از این دست قواعدی دارد که نمی‌شود به راحتی از آن رهایی یافت...

باری از دوران کودکی محمدجواد شروع می‌کنم... ساختار جامعه‌شناسانه ایران و بالاخص تهران را به دقت مورد بررسی قرار دهم تا این ادعای نبرد برای تان جا بیفتد... در این شهر جنوب‌شهری‌ها هم چنان مذهبی‌تر مانده‌اند... البته مراد بنده این نیست که بگویم در قسمت‌های مرفه شهر خبری از مذهب نیست اما خب شاید این تفاوت به دلایلی هم چون ارتباط گسترده تر متمدلان با جریان‌ها و تفکرهای غربی بازمی‌گردد، شاید هم اصولاً مواردی هم چون تقدیر سرنوشت و حضور خداوند نقش پررنگ‌تری در لایه‌های تفکر جنوب‌نشین‌ها داشته باشد (این بحث منتهی هفتاد من کاغذ می‌طلبد که در حوصله این مقاله نمی‌گنجد. باشد برای وقتی دیگر). خانی‌آباد اصولاً جزو محله‌هایی است که زمینه و بستر شکل‌گیری مبارزه‌ها علیه رژیم طاغوت بوده است، این در حالی است که قهرمانانی چون شهید تندگویان نیز از این مناطق سر بر آورده‌اند... اما آن‌چه در این میان حائز



به منزل‌شان هم رفتید؟

بله. در یکی دیگر از همان روزهای گرم تابستان با پسرش «مهدی» رهسپار خانه پدری محمدجواد شدیم... من، مهدی و آقای جعفری... خانه‌ای که حالا سال‌هاست خالی مانده و این‌ها همه بعد از مرگ پدر بزرگ اتفاق افتاده بود... اما یک اتاق آن خانه هم چنان فرش شده و تر و تمیز است... مهدی می‌گوید: «مادر بزرگ هر چند وقت یک‌بار چند روزی را در همین خانه زندگی می‌کند... شاید به یاد روزهای گذشته... نمی‌دانم... حس غریبی وجود آدم را در برمی‌گیرد... طبقه بالا دو اتاق است که حالا سقف‌هایش شکاف‌های عمیقی برداشته‌اند روایتی است از روزهای انقلابی زندگی محمدجواد و همسرش.

جعفری و نگاه تیزبینش متمرکز بر عکسی است از او که بر سینه دیوار جا خوش کرده... عکس را که برمی‌داریم جای خالی قاب بر روی دیوار روبه‌روی هر سه ما خودنمایی می‌کند... و یک پستو در انتهای همان فضای کوچک خانه قدیمی با و جود چندین کتاب که از بس تمیز است رویم نمی‌شود به باقی بگویم راجازه دهند قدم در آن‌جا بگذارم... جواد و روزهای تحصیلش آونگ‌وار در ذهنم به حرکت در می‌آیند... دوران دبستان، دبیرستان و روزهایی که او و تفکرش نضج می‌گرفت تا بعدها تبدیل به یکی از چهره‌های درخشان نهال نوپایی انقلاب شود. نوشتن بیوگرافی محمدجواد، کاری بس مشکل و توان‌فراست، چرا که ما هیچ‌گاه نمی‌توانیم به اصل و کنه شخصیت از پی ببریم از یک سو دوران زیادی از عمر او به اسارت گذشته و از سوی دیگر تمام افرادی که سال‌های حیات او در کنارش زیسته‌اند بر اثر مداومت در تعریف از او نقاط مثبت و منفی شخصیت او را به فراموشی سپرده‌اند و تنها به بیان خاطره‌هایی می‌پردازند که یک‌سره بوی تمجید و تعریف را دارد... البته این حرف به معنای آن نیست که جواد خدای ناکرده آدم بدی بوده یا فاقد جنبه‌های مثبت بوده است یکی به آن معناست که نمی‌توان صددرصد شخصیت او را با وجود محسنات فراوان بی‌طرفانه شکافت و بررسی نمود... و این شکلی است که در بررسی شخصیت‌هایی از این دست به چشم می‌آید...

حالا درباره شهید تندگویان چه نظری دارید؟

بنده به شخصه درباره جواد تندگویان عقیده بر تأثیر محیط رشد پر بار وی به عنوان یکی از دلایل شکوفایی ذهنی و روانی او دارم. آموزش قرآن به جواد در سال‌های کودکی و آشنایی او با مساجد محل تجمع مبارزان انقلابی او را آساده غور و تفکر در فضاهای معنوی آن دوران می‌کند. خواندن دعا در مسجد در هنگام خاموشی برق خود دلیلی بر این مدعاست...

کار را چگونه آغاز کردید؟ منظرم افرادی است که

این یکی از نقاط قوت محمدجواد در سال‌های اسارت است، چه اسارت در زندان‌های شاه و چه اسارت در چنگال بعثی‌ها. از این روست که مواجهه او با اعلامیه امام در سال ۱۳۴۲ زمینه‌ساز تحول فکری عمیقی در او شد... بنده این تحول را نقطه تلاقی ذهنیت و عمل او می‌دانم.

اهمیت است ارتباط گسترده مردم این محله‌ها با مسجد و اصولاً حرف‌های پای منبری است... محمدجواد در همان ابتدا با چنین اتمسفری روبه‌رو شد و طبیعی است که آن‌چه در ناخودآگاه او شکل گرفت چیزی جز آموزه‌های اساسی دین اسلام نبود... البته این پرانتز را در این‌جا در نظر بگیرید که اصولاً ذهن محمدجواد، پویایی خاص در برخورد با جریان و تفکرهای دیگری غیر از اسلام داشته به این معنا که او دین را در دو مفهوم عقلانی و ارثی پذیرفته است. ارثی از آن جهت که پذیرش ساخت‌های دینی را فراموش نکرده و این یکی از نقاط قوت محمدجواد در سال‌های اسارت است، چه اسارت

بازجویی به کمیته منتقل شود. محمدجواد آزاد می‌شود اما با شرایطی به مراتب سخت‌تری روبه‌روست. از طرفی حالا فرزند دارد (این امساک‌ها را بر بنده ببخشاید چراکه قصدم از نگارش این مقاله روزشمار زندگی محمدجواد نیست بلکه تأثیرات این زندگی بر شخصیت خود اوست) و زندگی نوپای او نیز نیازمند تلاش بی‌وقفه محمدجواد است. بنابراین شهید تندگویان با شرایط سختی روبه‌رو بوده است؟

بله، همین‌طور است. خیلی خوب یادم می‌آید که آن روزها در این اندیشه بودم که چگونه می‌شود این همه ناکامی را تاب آورد؟ انفصال از خدمات دولتی - فرزند شیرخواره - شکست‌های روحی ناشی از زندان و حالا یک پیکان آلبالویی به عنوان تنها سرمایه زندگی. پس آن همه هوش و استعداد و توانایی و خلاقیت چه می‌شود؟! البته جوابی برای این پرسش نداشته و ندارم. راستش را بخواهید زیاد هم از شعار دادن دل خوش ندارم... اما مطمئنم خوانندگان هر کدام جوابی برای این مسأله خواهند یافت. چراکه من نتوانستم و بیم آن دارم که اگر چیزی هم بگویم به آن شهید مرحوم جفا کرده باشم و اصل مطلب چیز دیگری باشد. اما یک چیز را خوب می‌دانم. شاید مقاومت این شخص او را از این همه تند باد حفظ کرده است. مقاومت در بیان خواست‌اش. حالا دیگر گمان می‌برم می‌توانیم بگوییم که او به یک ثبات شخصیتی رسیده است... حالا دیگر می‌داند قدم در راهی گذاشته که بازگشت‌ناپذیر است.

بعد از زندان چه کار کرد؟

او بعد از این مدتی در شرکت بوتان در گیلان مشغول به کار می‌شود و کار را تا آنجا پیش می‌برد که شیفتگان بسیاری را به سمت خود جلب می‌کند. حتی سفری به ژاپن می‌رود و بد نیست از منظر او به ژاپن بنگریم. ژاپنی که تازه از زیر بار شدیداً خردکننده جنگ بیرون آمده و به سرعت سعی دارد خود را به جهان پیشرفته پیوند بزند... محمدجواد از ریزه‌کاری‌های اخلاقی و روابط اجتماعی تا فن آوری را به دقت در سفرنامه‌اش آورده است. به خوانندگان عزیز توصیه می‌کنم یک‌بار این سفرنامه را بخوانند.

در جریان تحقیقات خود با پسر شهید تندگویان هم صحبت کردید؟

بله، بد نیست از مهدی هم یاد کنم... پسر محمدجواد. خیلی خوب به یاد دارم که روزی در دفتر آقای جعفری مشغول مصاحبه با او بودم. این نخستین مصاحبه این پروژه تحقیقاتی بود... چند جایی از مرز پرسش‌های

دوران خدمت محمدجواد در پالایشگاه تهران است. او تلاش بی‌وقفه‌ای در پیش‌برد امور به کار می‌بندد و از این رو به سرعت جایگاه خوبی در میان کارکنان پالایشگاه به دست می‌آورد. اما مسافرت‌های او به خوابگاه دانشجویی دانشگاه ادامه پیدا می‌کند و از این روست که نیروهای ساواک به او مشکوک می‌شوند.

نمی‌دانم این فعالیت‌ها مصداق مبارزه را داشته است یا نه...

هر چه باشد من هیچ‌گاه خود محمدجواد را ندیده‌ام، شاید تغییر رژیم انگیزه اصلی او بوده، شاید اصلاً مذهبی در ساختار حکومت... اما هر چه بود این مبارزه روزبه‌روز عینی‌تر می‌شد... و از ذهن به عمل منتقل می‌گشت. نیروهای مخالف او هم از گوشه و کنار سر برمی‌آوردند، ساواک...

از ساواک گفتید. خوب است اشاره‌هایی هم به فعالیت‌های مبارزاتی و سیاسی شهید تندگویان داشته باشید؟

دوران خدمت محمدجواد در پالایشگاه تهران است. او تلاش بی‌وقفه‌ای در پیش‌برد امور به کار می‌بندد و از این رو به سرعت جایگاه خوبی در میان کارکنان پالایشگاه به دست می‌آورد. اما مسافرت‌های او به خوابگاه دانشجویی دانشگاه ادامه پیدا می‌کند و از این روست که نیروهای ساواک به او مشکوک می‌شوند...

چند روز بعد دستگیر شده و به کمیته مخوف مشترک ضد خرابکاری منتقل می‌کنند. آن جور که بنده دریافتیم. محمدجواد در روزهای دستگیری حرف خاصی به زبان نمی‌آورد و این در حالی است که مادر و پدر در فراق او می‌سوزند... ناخن‌های کشیده تنها چیزی است که مادر بعد از روزها انتظار برای دیدن فرزندش با آن مواجه می‌شود. شاید این روزهای همراه با درد و زنج‌شمره‌های مثنی نیز برای محمدجواد داشت... او می‌توانست مبارزه‌های گسترده مبارزانی را ببیند که از جان‌شان گذشته بودند تا بلکه به فضایی باز چه از لحاظ سیاسی و چه از لحاظ فرهنگی دست پیدا کنند. شاید محمدجواد در این دوره از مبارزه‌ها هم چون آهن گذاشته‌ای بوده است که روزبه‌روز با چکش خوردن‌های مستمر شکل و قوام جدیدی را تجربه می‌کرده و همچنین هر ثانیه در اعتقادهای خویش راسخ‌تر می‌شده است. امریه او را باطل کرده، پرونده‌ای در ساواک برایش ترتیب می‌دهند و او را به یک سال حبس محکوم می‌کنند. محمدجواد در این سال‌ها به تازگی ازدواج کرده است.

محمدجواد در یک سال زندان بیسار نمی‌نشیند و به تحصیل علوم مشغول می‌شود... در عین حال، حالا مبارزه را با شدت بیشتری دنبال می‌کند. این مبارزه‌ها باعث شد در روزهای پایانی زندان بار دیگر برای



از قواعد خشک و نامفهوم این درس (البته برای من) می‌شود تم می‌لرزد... محمدجواد از سطح درس‌های عربی هم فراتر رفته بود... تحقیقی در باب‌ها و ریشه‌های افعال. لحظه‌هایی حسادت کردم. خب هر چه بود او بسیار باهوش بود و این از تک‌تک جمله‌های دفتر به وضوح مشخص بود... گفتم از دخترش بخواهم دفترچه را به من بدهد... آخرش هم کم‌رویی کار دستم داد و دفترچه پر زد و رفت!

از دوران دانشکده‌اش به موردی هم دست پیدا کردید؟

حالا شما این خاطره را تعمیم بدهید به شکل زندگی محمدجواد... آمار دقیقی می‌توان از او به دست آورد... از این که او هیچ‌وقت در مرزهای قالبی این درس‌ها گرفتار نیامد و همیشه سعی در شکستن این دیوارها داشت... دوران دانشکده محمدجواد زمانی آغاز می‌شود که بعد از چند روز قهر و آشتی پدر و مادرش رضایت دادند تا او کیلومترها دور از آن‌ها به تحصیل بپردازد. جالب این است وقتی با مادر او که خداوند عمر دوباره‌ای به او بدهد صحبت می‌کردم صحبت از سخن یا حرف تند نمی‌زد. تنها می‌گفت جواد چند روزی دماغ بود و کمتر با کسی حرف می‌زد. شاید اعتراض او به حرف‌های پدر و مادرش از این راه بود... خیلی ساده حرف نزدن یا کمتر حرف زدن... همان‌طور که در زندان‌های یعنی و طاغوت هیچ‌گاه صدایش را بلند نکرد... جالب است که گاهی اوقات تناقض‌هایی در بعضی از شخصیت‌ها می‌توان سراغ گرفت... جواد بچه جنوب‌شهر بود. شر و شور و در عین حال بسیار آرام بود بنده این همه چیز را این‌گونه جمع‌وجور می‌کنم... همه جا حرف از ناحقی می‌شد صدایش را بالا می‌برد... اما همه حرمت‌ها را به دقت حفظ می‌کرد...

ورود او به دانشکده نفت آبادان سبب تحولات عمیقی شد... که از آن جمله می‌توان شروع فعالیت در انجمن اسلامی دانشکده را نام برد... کتاب‌های مذهبی و تلاش برای دعوت از سخنرانی از افرادی چون شریعتی و مطهری گام‌های بعدی او در پیش‌برد اهداف دینی‌اش هستند... ضمن آن‌که اعتصاب‌های سال‌های ۱۳۴۹ و ۱۳۵۰ نیز بخش‌های دیگر این فعالیت‌ها هستند...





محمدجواد، در این فصل از زندگی خود که البته می توان گفت از فصل های آخر است در پی ایجاد تغییراتی است که نشان از مدرنیته فکری او دارد. مدرنیته از آن جهت که شاید مخاطب در مواجهه با این مقاله محمدجواد را صرفاً یک انسان سنتی بداند که به شدت پای بند مذهب و اصول آن و سنت های بی برو برگرد است، اما می خواهم بگویم چنین نیست. بگذارید مطلب را کمی بیشتر بشکافیم. در جوامع توسعه یافته برای هر صندلی که در دانشگاه ها وجود دارد شغلی به عنوان حرفه مرتبط در بازار کار ایجاد می شود و دانشجویان بعد از گذراندن درس های نظری و درس های عملی از هر جهت آماده خدمت گزاری و احیاناً توسعه

بخش های کاری خود هستند. به بیانی دیگر سرگردانی در فضای بعد از تحصیل در آن جوامع جایگاهی ندارد... ایجاد یک پل ارتباطی میان دانشگاه و فضاهای کاری مرتبط در عین وفاداری به مکتب و همچنین داشتن روحیه انقلابی و عدالت جویی او را تبدیل به شخصیتی می کند که توأمان هم پیشرفته است و هم سنتی که به نظرم این شیوه از رفتار همان چیزی است که شبانه روز در فضای رسانه های و منابر کشور از آن سخن در میان است. جنگ ایران و عراق شروع می شود...

شرایط ملتعب و حساسی پیش روی دولتمردان جمهوری نوپای اسلامی قرار می گیرد، چراکه هنوز ثبات سیاسی حاکم نشده و دولتی دیگر سعی در دست اندازی

محمدجواد فردی اخلاقی است و کسی را نمی شناسم که توانسته باشد از این بُعد او ایراد بگیرد. اخلاقی از آن جهت که وی در هیچ دورانی حتی زمانی که به علت تنگنای اقتصادی در فشار بود دست از اعتقادهایش برنداشت یا اگر هم برداشت به سرعت به وضعیت قبل بازگشت. محمدجواد در روزهای بعد (۱۱ ماه بعد از انقلاب) وارد وزارت نفت می شود.

به مملکت دارد...

از طرفی رژیم قبلی کل زیرساخت های نفتی کشور را در جنوب برقرار کرده و عراق هم با این اطلاع که در صورت فلج کردن صنعت نفت به سرعت به قلب کشور نفوذ خواهد کرد. شروع به بمباران تأسیسات نفتی می کند. در این شرایط فشار فراوانی به صنعت نفت وارد می شود چراکه سوخت هواپیماهای جنگی ایران جز از طریق تولید فرآورده های نفتی در داخل کشور میسر نیست...

محمدجواد، در آن روزها آرام و قرار ندارد. او از طرفی مجبور است به کارهای روزمره وزارتخانه رسیدگی

معمول در چنین تحقیقاتی فراتر رفتیم... همه را پاسخ داد اما آخرش جمله عجیبی گفت... می دانم پرسش های ربطی به تحقیقات ندارد و کنجکاوی های شخصی است که البته اشکالی هم ندارد. دانه های عرق از روی کمرم به سرعت به پایین سُر می خوردند. بله، شاید دانستند این مطالب برایم جذاب بود همان گونه که سرنوشت محمدجواد هم چنان تر و تازه و جذاب مانده است... به طور حتم این هم از جادوهای چنین شخصیت هایی است.

بعد از پیروزی انقلاب، شهید تندگویان چه کار می کرد؟

زمزمه های انقلاب بلند شده است. دوست جواد از بوتان می رود. محمدجواد بعد از پیروزی انقلاب تبدیل می شود به مدیرعامل پارس توشیبا. میثاق نامه ای که همه حرف هایش را در آن می زند... آخر آن روزها (البته طبق تحقیقات بنده) سخن از مسلمان و غیرمسلمان سکه رایج بود.

جواد در همان روزها هم هدفی جز ایجاد یک آشتی ملی ندارد...

یک آدم با ویژگی های اخلاقی و مذهبی. به نظر می رسد خیلی تحت تأثیر شخصیت تندگویان قرار گرفته اید؟

بله، شاید بد نباشد در تفسیر دیگری از شخصیت محمدجواد به این نکته توجه کنیم که او اصولاً اعتراض را با توجه به طبقه شهری و محیطی که در آن رشد کرد به صورتی عریان نمایان می ساخت. شاید اگر کسی محافظه کاری در اصول و عقاید خود داشت سرنوشت دیگری می یافت و البته این مسأله شاید همان نقطه ای اتکای چنین شخصیت هایی است که سبب می شود طی این همه سال هم چنان دوام بیاورند و از یادها نروند.

بنده معتقدم مطلبی در این میان وجود دارد که بد نیست اشاره ای به آن بکنیم و آن هم چشمه جوشان درخشان و لایزال از معنویت است. مراد نگارنده از بیان چنین مطلبی صرفاً آموزه های مذهبی و فرعیات آن نیست. بنده در صدد بیان نوعی اخلاقیات هستم. محمدجواد فردی اخلاقی است و کسی را نمی شناسم که توانسته باشد از این بُعد او ایراد بگیرد. اخلاقی از آن جهت که وی در هیچ دورانی حتی زمانی که به علت تنگنای اقتصادی در فشار بود دست از اعتقادهایش برنداشت یا اگر هم برداشت به سرعت به وضعیت قبل بازگشت. محمدجواد در روزهای بعد (۱۱ ماه بعد از انقلاب) وارد وزارت نفت می شود.

به نظر می رسد که راحت به پست وزارت رسیده باشد؟

روال های معمول طی می شود و او بعد از چند تغییر مدیریتی به پست وزارت نفت منصوب می شود.

این بخش از زندگی محمدجواد، رسیدن به شکوفایی و برداشت از زمینی است که او سالیان سال در آن کشت کرد و با ممارست در پی رسیدن به بهترین محصول بود... این روزها او نفت را به مثابه خون در رگ های میهن می داند...

او در این فصل از زندگی ایده های ذهنی خود را به فعل درمی آورد... تلاش هایی که برای گازرسانی به بیشتر نقاط کشور انجام می شود عقبه همان ایدئولوژی ها و ساخت های ذهنی او است.

شاید بد نباشد در این مقطع توقف کوتاهی بکنیم و از اندیشه های جدید او سخن به میان بیاوریم.

کند و از طرف دیگر باید نگران وضعیت پالایشگاه های جنوب باشد. کارگران پالایشگاه زیر آتش و دود مشغول به فعالیت هستند، اما اوضاع آن گونه که باید پیش نمی رود. فشار کار و گرما از یک طرف و نبود امنیت جانی از طرف دیگر سبب می شود کارگران یکی یکی دست از کار بکشند و این همان چیزی است که رژیم بعث خواستار آن است.

به نکته خوبی اشاره کردید. یاد می آید که همان زمان خیلی ها می پرسیدند ضرورتی برای رفتن او به منطقه جنگی وجود داشت؟

وزیر تنها کاری که به نظرش می رسد رفتن و بازدید از پالایشگاه در آن روزهاست... او چندین بار (شاید ۳ بار) برای دیدار از پالایشگاه آبادان عازم جنوب می شود. این بازدیدها نتیجه امیدوارکننده ای در بر دارد. حالا کارگران امیدوارند که در جنگ سهمی داشته باشند. دیگر ماندن در زیر باران های آتش برای شان حکم یک بی عدالتی بزرگ را ندارد. حال دیگر این استقامت برای وطن است، برای کمک به رزمندگان در همین زمانهاست که محمدجواد و عده ای دیگر از دوستانش در آخرین سفر به اسارت نیروهای یعنی درمی آیند. این روز شروع سال های سخت و دوری وطن از یکی از بهترین نیروهایش است.

درباره رفتن شهید تندگویان به منطقه عملیاتی آبادان، خودتان چه نظری دارید؟

در این چند سالی که از عمرم می گذرد یاد ندارم چه در کوران انقلاب و چه در سال های بعد از آن که دولتمردی حالا در جایگاه و نظامی که باشد این چنین خالصانه و شاید گفت بی باکانه به مصاف حریفی برود که جز یک ماشین کشتار چیز دیگری نیست... توجهتان می دهم به این مسأله که اصولاً چه بخواهیم و چه نخواهیم، سرگردان یک رژیم هیچ گاه رودرروی دشمن نمی ایستند و صرفاً با فاصله ای دور دقیقاً دستوراتی را صادر می کنند تا زیردستان به اجرا دریاورند، اما پرسش این جاست. پرسشی که اوایل کار بسیار آزارم می داد... دلیل رفتن محمدجواد به آن مناطق خطرناک چه بوده است؟ آیا به دنبال اخبار و اطلاعاتی دقیق از پالایشگاه بوده است؟ آیا نبود وجود نیروی متخصص برای رهبری امور؟ دادن روحیه به کارگران و هزاران پرسشی که هیچ گاه نتوانستم

محمدجواد در یک سال زندان بیگار نمی‌نشیند و به تحصیل علوم مشغول می‌شود... در عین حال، حالا مبارزه را با شدت بیشتری دنبال می‌کند. این مبارزه‌ها باعث شد در روزهای پایانی زندان بار دیگر برای بازجویی به کمیته منتقل شود. محمدجواد آزاد می‌شود اما با شرایط به مراتب سخت‌تری روبه‌روست.

جای خود باقی است. از چاپ روزنامه‌های جعلی بگریزد تا خبر مرگ زن و فرزند، اما محمدجواد نه تنها زیر بار این فشار کمر خم نمی‌کند بلکه این‌جا هم الگوی صبر و استقامت می‌شود. شرایط بسیار بد زندان و محروم شدن از هر گونه حق طبیعی عوامل بسیار پیش‌پاافتاده‌ای برای شیوع تفکراتی خاص در فردی اسیر شده است.

از دوران اسارت او چه اطلاعاتی دریافت کردید؟

از طرفی اعتراف‌گیرندگان وعده‌های وسوسه‌کننده‌ای به اسیر می‌دهند و او را آماده تخلیه اطلاعاتی می‌کنند. حالا این راهکار را در مقیاسی بسیار بزرگ برای وزیر در نظر بگیرد که وزارتخانه متبوعش یکی از اساسی‌ترین اهداف دشمن است، پس این فشار چندین هزار برابر خواهد شد، ولی از جانب محمدجواد چیزی جز سکوت به گوش نمی‌رسد.

سال‌ها می‌گذرد و گمانه‌زنی‌ها برای آزادی محمدجواد و همراهانش ادامه دارد. ادامه دارد تا این که خبر شهادتش در مطبوعات آن دوران درج و اعلام می‌شود. به عقیده بنده نتیجه این همه سال اسارت چیزی جز شهادت نیست. این جمله را از سر احساسات نمی‌گویم یا قصدم زدن یک برچسب به رزمندگانی چون محمدجواد نیست... قصدم این است که بگویم بنا بر آن همه تحلیل شخصیتی پیرامون محمدجواد چه آینده‌ای جز این را می‌توانستیم برای او متصور باشیم. فکر می‌کنم شما با من هم عقیده باشید که روح محمدجواد روح بزرگی بوده است که جسم نحیف او بساری مقابله با این همه عظمت را نداشته. خب، این یکی از بزرگ‌ترین آرزوهای بازجوها و اعتراف‌گیرندگان است که بتوانند قبل از جسم (که میرا و ازبین‌رفتنی است) به روح شخص مورد بازجویی دست پیدا کنند. بنابراین، بیان این مطلب که سرانجامی جز شهادت برای محمدجواد نمی‌توان تصور کرد حرف بی‌راهی نیست...

در پایان اگر نکته‌ای درباره شهید تندگویان باقی مانده است، بگویید.

حقیقت مطلب آن است که جسم‌ها می‌پوسند و این روح‌هاست که طی سالیان سال می‌مانند و دوام می‌آورند... درباره محمدجواد نیز همین مسئله صادق است... بلندای روح او که از ارتباطی بی‌واسطه به آرمان‌ها و عقیده‌های او نشأت می‌گرفت سبب شد بعد از این همه سال هنوز هم سخن گفتن از او نو و تازه باشد. نمی‌دانم توانستم در طی سطرهای قبلی جان مطلب را ادا کنم یا نه، اما تلاشم این بود که با انتقال اطلاعاتی که در دوران تحقیقات به آنها دست پیدا کردم بخشی و تنها بخشی از شخصیت محمدجواد را بازگو کنم... نمی‌دانم نوشته‌هایم به روح او خواهد رسید یا نه، اما امیدوارم رضایتی نسبی در او ایجاد شده باشد. هر چند اندک... ■

نکند.

بله، او احساس بی‌قراری شدیدی می‌کند و از این رو تصمیم می‌گیرد به جنوب سفر کند تا این درون ناآرام خود را آرام کرده و اندکی از خواب‌های آشفته جدا سازد. اصولاً انسان‌ها براساس طرز تفکرهایشان دست به عمل می‌زنند و نمی‌توان توقع داشت که بلافاصله این مبانی فکری تغییر کند که از آن رو عمل‌کردها متفاوت شود. توجه کنید که محمدجواد در یک مرحله بسیار بزرگ (وزارت نفت) وارد جنگ با هزاران هزار عامل بیرونی و درونی می‌شود، اما به محض این که شرایط به سمت آرام شدن و متعادل شدن پیش می‌رود جنگی بزرگ‌تر آغاز می‌شود، جنگی که مسأله اصلی آن تجاوز به خاک است...

جالب است برای تان بگویم یکبار از پسر بزرگ محمدجواد جمله‌ای شنیدم. «بابا هیچ‌وقت نمی‌توانست یک‌جا بماند. دوست داشت آباد کند و برود.» بازکردن این جمله گویای تمام تلاش نگارنده در اثبات این نظریه است که محمدجواد در عین پایبندی به سنت یک‌جا ماندن را نیز دوست نداشت و حتی تاب نمی‌آورد. او آمده بود که آباد کند و سراغ جای دیگری برود. حالا چگونه می‌شود او را در وزارتخانه حبس کرد؟ خدا می‌داند این جواب را به افرادی می‌دهم که بسیار زیاد از خود و دیگران می‌پرسیند چه لزومی داشت برود خب نمی‌رفت... جنگ که برای وزیر نیست. جنگ برای سرباز و رزمنده و فرماندهاش است. تا جایی که به‌خاطر دارم شخصیت محمدجواد در عین آرامش بیرونی و تلاطم درونی همواره یک روند ثابت را طی کرده، پس نمی‌توان از لحاظ منطقی و احساسی توقع داشت حالا راه دیگری را در پیش بگیرد و احیاناً به جنوب نرود.

سال‌های بعد که سال‌های اسارت است، سال‌های سخت و غم‌انگیزی برای محمدجواد و بستگانش است. از طرفی محمدجواد به احتمال بسیار قوی در فشار شدیدی برای اعتراف قرار می‌گیرد و از طرفی فقدان چنین نیروی کمپایی برای وزارتخانه و حتی کشور به‌شدت احساس می‌شود. شیوه‌های روانی برای گرفتن اعتراف هم که به



پاسخی اذیت‌کننده برای‌شان بیابم. در آن روزها که تب و تاب جنگ و آزادی میهن در میان بود، کسی از خود نمی‌پرسید چرا؟ سال‌های بعد از آن هم که هیاهوهای متعددی برای آزادی محمدجواد و دوستانش در میان بود نیز کسی نپرسید، اما در سال‌های اخیر عده‌ای پیدا شدند و پرسیدند چرا رفت، اگر نمی‌رفت چه می‌شد؟ شاید مواجهه با این پرسش به‌شدت برخوردند و حتی غمگین‌کننده باشد، اما اصل پرسش به جای خود باقی است. شاید بنده به عنوان کسی که سه‌ماه یا بیشتر صرفاً محقق این برنامه تلویزیونی بودم و شاید وابستگی‌های عاطفی و کاری با محمدجواد نداشتم بتوانم در حد بضاعت خودم به آن پاسخ دهم... گرچه می‌دانم پاسخ من اشکالات اساسی و فراوانی دارد...

شاید پاسخ را باید در نگاهی کلی‌تر به شیوه تربیت و حتی وراثت محمدجواد مرتبط دانست، این که او در چه خانواده‌ای رشد کرد... زمینه‌های وراثتی او در شخصیت و طرز تفکر به کجا ختم می‌شد و حتی در سال‌های بلوغ و شکل‌گیری کامل شخصیت او چه عواملی دخیل بودند، به احتمال زیاد می‌تواند پاسخ مناسبی در اختیارمان قرار دهد.

توجه کنید که محمدجواد روحیه‌ای ضد استعماری داشت... او حضور نیروهای بیگانه و کشورهای دیگر را تاب نمی‌آورد. از طرفی رژیم شاهنشاهی را مشروع نمی‌دانست چراکه نه مردی بود و نه به شریعت توجهی داشت. طبیعی است که چنین آدمی مرتباً ساز مخالف بزند و سعی کند به هر طریقی اعتراض خود را بیان دارد. از آن‌جایی که رژیم شاه حضور مخالفانی که نگاه به ریشه آن داشتند را تاب نمی‌آورد در برابر او ایستادگی می‌کند و این ایستادگی همراه با شکنجه فرزندان است... محمدجواد یک نفر است و قصد دارد در برابر یک نظام ایستادگی کند، طبیعی است که با یک فشار خردکننده و ویران‌کننده طرف خواهد شد.

او از زندان آزاد می‌شود و برای اعتقادهایش باز هم می‌جنگد. انقلاب پیروز می‌شود و حالا باید نیروهایی که در دل انقلاب فعالیت کرده‌اند به خواسته‌های خود و مردم جامعه عمل بپوشانند. محمدجواد باز هم می‌جنگد چه در برقراری یک حاکمیت یک‌دست و مکتبی و چه در سر و سامان دادن به بخش‌های صنعتی که او در آن‌جا کار می‌کرد... مراد بنده این است که بگویم جنگیدن اصولاً برای محمدجواد تعریف دیگری داشته است. جنگیدن برای او توپ و تیر و مسلسل نبوده، او از سال‌ها قبل می‌جنگیده و اتفاقاً بسیار خوب هم پیشروی کرده بود.

این مطالبی که گفتید برای رفتن او به جبهه‌های عملیاتی کافی به نظر می‌رسد؟

چه احساسی به صورت طبیعی به شخصیتی هم‌چون محمدجواد در مقام یک مسؤول بالا رتبه حکومتی دست می‌دهد؟ جواب پیچیده نیست. او احساس بی‌قراری می‌کند. این حس جدای از شخصیت آزادی‌خواه محمدجواد برای بیشتر مبارزان انقلابی است. خب، تا این‌جا قضیه روحیه او دست‌مان‌آمد. حالا این شخصیت را در جایگاهی قرار بدهید که شاهد بسیار زیادی از چیزهایی است که تازه توانسته‌اند از دست دولت‌های بیگانه درش بیاورند. حسن آشنایی است چراکه جنگیده‌اند و جنگجو همواره یک جنگجو باقی خواهد ماند البته اگر مبانی فکری‌اش به‌طور کامل تغییر



• درآمد

جواد کامور بخشایش، محقق جوان تاریخ انقلاب اسلامی و دفاع مقدس، کتاب «یاس در قفس» را با محتوای زندگی نامه داستانی شهید مهندس تندگویان تهیه و منتشر کرده است. این اثر بهانه خوبی به دست ما داد تا به نزد این پژوهشگر برویم و در این گفت و شنود به نحوه شکل گیری اثرش و نیز شخصیت آن شهید بزرگوار بپردازیم. این گفت و گو را بخوانید:



■ گفت و شنود شاهد یاران با جواد کامور بخشایش، پژوهش گر

اسیر آزادهای که قفس را شکست و به پرواز در آمد...

بار به آبادان رفت و مدت کوتاهی در کنار دوستانش ماند. تمام این رفت و آمدها تحت کنترل و مراقبت ساواک قرار گرفته بود و در یکی از همین سفرها و رفت و آمدهای تندگویان به دانشکده نفت آبادان از سوی مأموران ساواک دستگیر و زندانی شد. علت تحت مراقبت قرار گرفتن اعمال و رفتار تندگویان از سوی مأموران ساواک به زمانی برمی گردد که او در دانشکده نفت آبادان مشغول تحصیل بود. در آن زمان رئیس دانشکده به دلیل ارتباطاتش با عده‌ای بهائیان، به آنها امتیازاتی می داد، از جمله این که دختر یکی از بهائیان با اجازه رئیس دانشکده بدون آن که کنکور دهد، وارد دانشکده شده و به تحصیل پرداخته بود. این اقدام رئیس دانشکده، حساسیت بچه‌های انجمن اسلامی و در رأس آن شهید تندگویان را برانگیخته بود و آنان تحریکاتی در مخالفت با این اقدام انجام دادند. کرمی رئیس دانشکده هم تمامی این تحریکات را به ساواک گزارش داده بود و حساسیت ساواک را نسبت به فعالیت‌های شهید تندگویان برانگیخته بود. همان روزی هم که قرار بود او را دستگیر کنند، ابتدا به منزلش رفتند و از منزل او بازرسی کردند تا مدتی که دال بر فعالیت‌های سیاسی‌اش بیابند که موفق نشدند، چون جواد فکر همه چیز را کرده و اثری از فعالیت‌های سیاسی خود در منزل نگذاشته بود.

به‌رحال تندگویان در ۱۳۵۲ دستگیر و راهی زندان شد. او را مدتی در زندان کمیته مشترک تحت شکنجه و بازجویی قرار دادند و سپس به زندان قصر منتقلش

ادامه داد و در پوشش فعالیت‌های اجتماعی و مذهبی، فعالیت‌های سیاسی‌اش را تا دوام بخشید. در سال ۱۳۴۹ با شهادت آیت‌الله سعیدی در زندان رژیم پهلوی، موج تازه‌ای از فعالیت‌های انقلابی و ضد رژیم به راه افتاد و اعلامیه‌ها و بیانیه‌های حضرت امام (ره) با شدت و سرعت بیشتری توسط انقلابیون وارد ایران شد

به‌سبب ایجاد علاقه‌ای که بین او و بچه‌های انجمن اسلامی دانشگاه آبادان ایجاد شده بود، چند بار به آبادان رفت و مدت کوتاهی در کنار دوستانش ماند. تمام این رفت و آمدها تحت کنترل و مراقبت ساواک قرار گرفته بود و در یکی از همین سفرها و رفت و آمدهای تندگویان به دانشکده نفت آبادان از سوی مأموران ساواک دستگیر و زندانی شد.

و در سطح وسیعی نشر و گسترش یافت که جواد نیز در این اقدام ایفای نقش کرد و به پخش اعلامیه‌ها و نوارهای سخنرانی حضرت امام اقدام کرد. تندگویان پس از اخذ مدرک لیسانس از دانشکده نفت آبادان، به خدمت سربازی رفت و بخشی از دوره سربازی‌اش را نیز در پالایشگاه تهران گذراند. در همان ایام به‌سبب ایجاد علاقه‌ای که بین او و بچه‌های انجمن اسلامی دانشگاه آبادان ایجاد شده بود، چند

آقای کامور بخشایش، لطفاً از پژوهشی که درباره شهید تندگویان انجام داده‌اید، برای ما بیشتر صحبت کنید.

شکل گیری این کار به سال ۱۳۸۰ برمی گردد که از سوی واحد ادبیات مرکز اسناد انقلاب اسلامی منتشر شد و در زمره مجموعه‌های است که «دانشتنی‌های انقلاب برای جوانان» نام گرفت و هدف از آن ارائه زندگی نامه مستند، در عین حال داستانی از زندگی شهید غریب، محمدجواد تندگویان است.

شهید تندگویان در ۲۲ خرداد ۱۳۲۹ در یکی از محلات قدیمی تهران یعنی محله خانی آباد، واقع در جنوب تهران، متولد شد. پدرش جعفر شغل کفاشی داشت.

تندگویان دوره ابتدایی را در مدرسه شریعت و بعدها در مدرسه اسلامی طی کرد. همزمان علوم دینی و اسلامی و متون مذهبی را تا اندازه‌ای در نزد پدر و پدر بزرگش فراگرفت و از همان دوران کودکی به انجام فعالیت‌های دینی و مذهبی علاقه‌مندی خاصی نشان داد. او اغلب همراه با پدر در مسجد محل حضور پیدا می کرد و در بسیاری از مراسم آن مسجد شرکت می کرد.

پس از گرفتن دیپلم و عبور از سد کنکور، وارد دانشکده نفت آبادان شد و در کنار تحصیل به فعالیت‌های مذهبی و سیاسی پرداخت و انجمن اسلامی آن دانشگاه را پویا و فعال کرد. او در همان سال‌ها و سال‌های پیش از آن با برخی از انقلابیون ارتباط یافته بود و در پخش اعلامیه‌ها و بیانیه‌های حضرت امام خمینی (ره) نقش مؤثری داشت. در دانشکده نفت آبادان نیز همین فعالیت‌ها را

در شرکت پارس توشیبا در رشت مشغول است و ریاست این شرکت را عهده‌دار می‌شود و در بهمن ماه ۱۳۵۸ به این دلیل که قرار است مسؤلیت‌های سنگین تری به وی واگذار شود، از آن شرکت استعفا می‌کند و به استخدام وزارت نفت در می‌آید.

در ابتدا به عضویت کمیسیون پاک‌سازی اداره نفت آبادان می‌پیوندد و بعد از مدت کوتاهی یعنی - در تیر ۱۳۵۹- سرپرستی مناطق نفت‌خیز جنوب را به عهده می‌گیرد. او در کارش جدیت مثال زدنی‌ای داشت، مرتب به مناطق مربوطه سفر می‌زد تا مبادا مشکلی در پالایشگاه‌ها پیش بیاید.

بر اساس اسناد و مدارک باقی مانده از آن دوره، با تلاش بی‌وقفه جواد و تلاش‌گران صنعت نفت، عملیات حفاری چاه‌های دوازده، سیزده، چهارده و پانزده دهلران انجام می‌شود. بعد از تغییر و تحولات سیاسی در جامعه آن روز و نخست‌وزیر شدن شهید رجایی، محمدجواد تندگویان هم به عنوان وزیر نفت به مجلس معرفی می‌شود و رأی اعتماد می‌گیرد.

نکته مهمی که برای نسل امروز شاید سؤال برانگیز باشد این است که ایشان از سال ۱۳۵۴ تا پیروزی انقلاب اسلامی خارج از تهران بود و با انقلابیون و شخصیت‌های نامدار مبارزه هم معاشرت نداشت و پس از انقلاب هم با یک سال فعالیت به مقام وزارت نفت می‌رسد؛ این سیر صعودی را چگونه تجزیه و تحلیل می‌کنید؟

از دو محور می‌توان به این مسأله پاسخ داد: اول آن‌که تندگویان شایستگی‌های خاص خودش را داشته است. رشته مهندسی خوانده بود و به یقین در کار خودش تخصص و توانایی داشت و بر اثر همین شایستگی‌ها بود که پس از پیروزی انقلاب اسلامی به وزارت نفت برگزیده می‌شود. دوم آن‌که به‌طور قطع و یقین ایشان هم در دوران مبارزه و هم در سال‌های اولیه انقلاب ارتباطاتی با مبارزان برجسته داشته است. شاید همین شناخت انقلابیون از جواد بوده باشد که وی را تا مرحله وزارت می‌رساند. به‌رحال ایشان در دوران مبارزه به واسطه استقامت‌هایش در زیر شکنجه‌ها و سخت‌کوشی‌هایش در فعالیت‌های مبارزاتی شهرت

به نام مبارز بزرگواری که با ایشان معاشرت داشته باشد برخوردارند. شاید تندگویان در جلسات عمومی بزرگان مبارزه که در زندان بودند، حضور می‌یافته است.

نکته‌ای هم درباره شکنجه شدن او می‌گویم که شواهد و قرائن نشان می‌دهد که تندگویان در زندان به شدت مورد شکنجه و آزاد قرار می‌گرفته است. مادر ایشان که مدت‌ها بعد اجازه ملاقات به وی داده می‌شود، به دیدار فرزندش در قصر می‌رود و دیده‌هایش را چنین تعریف

می‌کند که بدن شهید تندگویان به شدت زخمی بود و آثار کبودی در بدنش دیده می‌شد. ناخن پایش به شدت آسیب دیده بود و وقتی مادرش علت زخم شدن پایش را و سیاه شدن ناخن پایش را می‌پرسد، او در جواب می‌گوید که انگشت پایش لای در مانده است، ولی،



کردند.

همان «کمیته مشترک ضد خرابکاری» معروف؟

بله، کمیته مشترک ضد خرابکاری که هم‌اکنون به موزه عبرت تبدیل شده است.

شهید تندگویان را پس از آن‌که مدتی در انفرادی نگه می‌دارند، به بند عمومی می‌فرستند و این امر سبب می‌شود که وی فعالیت‌های سیاسی خود را در آنجا تداوم بخشد. او با عده‌ای از انقلابیون که زندانی بودند، آشنا می‌شود و فعالیت‌های مذهبی و سیاسی خود را پی می‌گیرد. یکی از این فعالیت‌ها هماهنگ کردن هم‌بندهایش برای برگزاری نماز صبح به صورت جماعت بود. این کاری بود که آن زمان در زندان انجام نمی‌شد و تندگویان علاقه وافری داشت تا با کمک انقلابیون و شخصیت‌های مذهبی در تداوم فعالیت‌های مذهبی بتوانند نماز صبح را به جماعت برگزار کنند. این اقدام با مخالفت شدید رئیس زندان مواجه شد و او اتمام حجت کرد که کسی از زندانیان حق ندارد، نماز صبح را به جماعت بخواند.

در نظر رئیس زندان، این اقدامات جنبه سیاسی داشت و او اجازه نمی‌داد کوچک‌ترین حرکت سیاسی در زندان قصر صورت گیرد. شهید تندگویان به همراه عده‌ای از دوستانش توجهی به اخطار رئیس زندان نکردند و در یکی از سحرها نماز صبح را به جماعت خواندند.

صبح آن روز، وقتی رئیس زندان از این اقدام زندانیان باخبر شد، جواد را به اتاق شکنجه برد و شکنجه مفصلی به او داد. روز بعد، جواد با آن‌که به شدت شکنجه شده بود و از سویی هم مورد تهدید رئیس زندان قرار گرفته بود، کوتاه نیامد و دوباره به همراه عده‌ای از زندانیان، که این بار تعدادشان بیشتر از روز قبل بود، نماز صبح را به جماعت برگزار کرد. این موضوع، چند روز تداوم یافت و رئیس زندان هم از جلوگیری این اقدام زندانیان ناامید شد و بدین ترتیب تندگویان به شخصیتی تبدیل شد که هماهنگ‌کننده مذهب‌یون برای برپایی نماز جماعت صبح بود.

تندگویان در زندان هم مطالعات زیادی در خصوص مسائل اسلامی و فعالیت‌های مذهبی داشت و علاقه خاصی به مطالعه قرآن و متون اسلامی و تفسیر قرآن نشان می‌داد و در زندان این فعالیت‌ها را تداوم بخشید. آیا شهید تندگویان ارتباط و معاشرت‌های خاصی با بزرگان مبارزه در زندان داشت؟

تا آن‌جا که من مطالعه کرده و منابع و مآخذ را دیده‌ام،

از همان ایام به دلیل پیشینه سیاسی اش تحت کنترل ساواک قرار می‌گیرد و از کارهای دولتی نیز محروم می‌شود. به همین دلیل در ابتدا با اتومبیل یکی از دوستانش به کار مسافرکشی می‌پردازد و سپس در شرکت بوتان، حوالی میدان آذری مشغول به کار می‌شود، اما وقتی ساواک بر این مسأله واقف می‌شود، او را از شرکت اخراج می‌کنند.

خب، قطع یقین ایشان تحت شکنجه‌های مداوم ساواک قرار داشته است. تندگویان در زندان بود که اولین فرزندش به نام مهدی متولد می‌شود و در زندان عراقی‌ها محبوس بود که آخرین فرزندش هدی به دنیا می‌آید، یعنی چند ماه بعد از اسارت.

تندگویان، پس از تحمل یک سال زندان در ۱۵ آبان ۱۳۵۳ آزاد می‌شود، ولی از همان ایام به دلیل پیشینه سیاسی اش تحت کنترل ساواک قرار می‌گیرد و از کارهای دولتی نیز محروم می‌شود. به همین دلیل در ابتدا با اتومبیل یکی از دوستانش به کار مسافرکشی می‌پردازد و سپس در شرکت بوتان، حوالی میدان آذری مشغول به کار می‌شود، اما وقتی ساواک بر این مسأله واقف می‌شود، او را از شرکت اخراج می‌کنند.

با اوج‌گیری مبارزات مردمی، تندگویان هم در تظاهرات و راه‌پیمایی‌ها حضور می‌یابد، حتی در هفته شهریور از جمله افرادی است که شهدا و مجروحان را با اتومبیل به بیمارستان منتقل می‌کنند.

پس از پیروزی انقلاب اسلامی، کماکان

